

۲۵۶۷۶۲

سم هستم، بفرمایید

چطور به زندگی ادامه می‌دی،
وقتی تموم چیزی که داری پشت خطه؟

www.ketab.ir



www.ketab.ir

نشر نارنگی به دلایل زیر این کتاب را با کاغذ بالک چاپ کرده است،

۱. کاغذ بالکی از کاغذهای تحریر سبکتر است و برای خواننده راحت تر خواهد بود.
۲. نور را منعکس نمی کند و در مطالعه طولانی مدت، آسیبی به چشم هانمی زند.
۳. در تهیه آن از مواد شیمیایی استفاده نشده و رنگ طبیعی طوسی یا کرم دارد.
۴. به کاغذ بالکی کاغذ سبز هم می گویند زیرا بدون دخالت هرگونه ماده شیمیایی تولید می شود بنابراین آسیبی به محیط زیست وارد نخواهد کرد این کاغذها را می توان به راحتی بازیافت کرد.

سم هستم، بفرمایید

داستین تائو

Dustin Thao

www.ketab.ir

دیبا نوروز

نشر نارنگی

سرشناسه :	تائو، داستین Thao, Dustin
عنوان و نام پیرآورد :	سم هستم، بفرمایید، چطور به زندگی ادامه میدی، وقتی تموم چیزی که داری پشت خطه داستین تائو، مترجم دیبا نوروز، ویراستار فرزانه یزدانی.
مشخصات نشر :	تهران: انتشارات نارنگی، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری :	۵۲۷۲.
شابک :	۹۷۸-۶۲۲-۵۳۳۸-۶۰۳
وضعیت فهرست نویسی :	فیب
یادداشت :	عنوان اصلی: you've reached sam, ۲۰۲۱
عنوان دیگر :	چطور به زندگی ادامه میدی، وقتی تموم چیزی که داری پشت خطه
موضوع :	داستان های نوجوانان آمریکایی - Young adult fiction, American - ۲۱ قرن - ۲۱st century
شناسه افزوده :	نوروز، دیبا، ۱۳۸۲، مترجم
زده بندی کنگره :	۶۵۳۶۰۵
زده بندی دیویی :	۸۱۳/۶ [ج]
شماره کتابشناسی ملی :	۹۵۴۴۱۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی :	فیب



ما را در فضای مجازی دنبال کنید

نشر نارنگی
سم هستم، بفرمایید
نویسنده : داستین تائو
مترجم : دیبا نوروز
ویراستار : فرزانه یزدانی
طراح جلد : گروه تولیدی باران
نوبت چاپ : اول ۱۴۰۳
شمارگان : ۱۰۰ نسخه (رقعی)
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۵۳۳۸-۶۰۳-۲
تلفن : ۰۲۱-۶۶۴۱۰۴۱۰
سایت : pubnarengi.com
قیمت : ۸۰,۰۰۰ تومان

نشر نارنگی از بزرگسب بالیبل برای تغییر قیمت استفاده نمی کند

پیش‌گفتار

چشمام رو می‌بندم، خاطرات ظاهر می‌شن و من خودم رو در گذشته، در نقطه‌ای که همه‌چیز شروع شد می‌بینم.

وقتی وارد کتاب‌فروشی شد، چند برگ درخت روی زمین حرکت می‌کنن. اون یه ژاکت جین پوشیده، آستین‌هاش رو بالا زده و زیرش هم یه پولیور سفید پوشیده. از دوهفته‌ی پیش که اینجا شروع به کار کردم؛ این سومین باری بود که می‌آد. اسمش سم ابایاشیه، یکی از پسرهای کلاس زبانمون. کل ساعات شیفت کاریم رو از پنجره به بیرون زل زده بودم، که ببینم می‌آد یا نه. به دلایلی، ما هنوز فرصت این رو نداشتیم که باهم صحبت کنیم. وقتی من مشغول راه انداختن مشتری‌ها یا مرتب کردن قفسه‌هام، اون فقط توی مغازه می‌چرخه و کتاب‌ها رو نگاه می‌کنه. نمی‌دونم دنبال چیز خاصی یا فقط حضور توی کتاب‌فروشی بهش حس خوبی می‌ده یا اینکه اومده که من رو ببینه.

درحالی‌که کتابی رو توی قفسه جابه‌جا می‌کنم؛ به این فکر می‌کنم که ممکنه اسم من رو بدونه؟ که یهو از میون شکاف قفسه‌ها برق چشم‌های قهوه‌ایش رو می‌بینم که داره من رو نگاه می‌کنه. هیچ کلمه‌ای رد و بدل نشد. اون لب‌بندی می‌زنه و من حدس می‌زنم الان یه چیزی می‌گه، ولی دستم به کتابی که بینمونه می‌خوره و می‌وفته، جعبه‌ی کتاب‌ها رو برمی‌دارم و باعجله به سمت اتاقک پشت دخل می‌رم. مشکل من چیه؟ چرا وقتی لب‌بند زد، بهش لب‌بند نزدم؟

بعد از سرزنش کردن خودم، عزمم رو جزم می‌کنم که برگردم و خودم رو بهش معرفی کنم. ولی وقتی از اتاقک بیرون می‌آم، اون دیگه رفته. روی پیشخوان؛ یه شکوفه‌ی گیل‌اس کاغذی وجود داره که قبلاً اونجا نبود. چقدر قشنگ تا خورده بود. با خودم می‌گم؛ یعنی سم این رو اینجا گذاشته؟

شاید اگه عجله کنم بتونم برم بیرون و خودم رو بهش برسونم ولی به محض اینکه پام رو بیرون می‌ذارم، خیابون ناپدید می‌شه و من خودم رو دو هفته‌ی بعد، درحال وارد شدن به یه کافه‌ی شلوغ که نبش خیابون سوم قرار داره پیدا می‌کنم.